

# نقدی بر کتاب ادبیات فارسی سال سوم

(شاخه ی نظری به استثنای ادبیات و علوم انسانی)

موسی الرضانظری قوچان عتیق

با اندک تأملی می توان دریافت که افت تحصیلی دانش آموزان را . آن چه به کلاس و معلم مربوط می شود - از دو بعد می توان بررسی کرد: نخست مشکلاتی که در کار معلم از جهت تفهیم و فهماندن است، دوم اشکالاتی که در متن و شرح و حواشی کتاب وجود دارد و ناشی از عدم دقت و سهل انگاری مؤلفین کتاب است. واضح است که معلم تا چیزی را درست نفهمد نمی تواند درست آموزش دهد. معلم برای تسلط و احاطه به مطالب باید با مطالعه و معلومات کافی به کلاس بیاید؛ به ویژه اگر اهل تحقیق و چون و چرا باشد، ممکن است در منابع دیگر به مطالبی برخورد کند که با توضیحات و حواشی کتاب همسانی نداشته باشد. این موارد معلم مردد است که در کلاس نظر تحقیقی اش را بگوید یا برخی مطالب نادرست کتاب را؟ تکلیف دانش آموز چیست؟ کدام را بپذیرد و امتحان بدهد؟ مسلماً مطالب کتاب. حال، معلم می ماند و دو کلام حرف تازه و علمی اش که حاصل چندین سال تحقیق و مطالعه است. در چنین مواردی چاره چیست؟ مسلماً انتشار حرف ها و نظرات در نشریه ی رشد آموزش زبان و ادبیات فارسی که ویژه ی دبیران و ادب دوستان است تا به معرض قضاوت عموم دبیران زبان و ادبیات فارسی گذاشته شود.

نگارنده از سال های آغازین تألیف کتاب ادبیات فارسی سال سوم رشته های غیر انسانی (۱۳۷۸) به اشتباهات و تسمحاتی برخورد کرده است و در این مدت سعی نموده به استنادات و دلایل خود بيفزاید تا اظهارنظری که می نماید، سخته و سنجیده باشد و خطایی برخطاهای دیگر نیفزاید. پرواضح است مطالبی که در پی می آید بیشتر در حیطه ی لغات و دشواری ها و مشکلات زبانی متن است و به نقد و تحلیل محتوای کتاب . که خود مجال دیگری می خواهد. پرداخته نشده است. خواننده منصف و ژرف بین وجود برخی خطاها و لغزش ها را در کتابی دوپست صفحه ای ناچیز

می‌داند، اما قابل اصلاح و یادآوری؛ به ویژه برخی مشکلاتی که در این مقاله مطرح شده، از جمله «بشکسته ز گوشه‌ی کلاهت» و «خرد را مکن با دل اندر مفاک» تا کنون از سوی ادبا و شارحان متون لاینحل باقی مانده و اظهار نظر درستی در این باره نشده است. از این رو نگارنده از مؤلفین انتظار حل چنین مشکلاتی را ندارد؛ چرا که معتقدم در چنین مواردی مشکلات متن باید با استنادات و دلایل و شواهد امثال گشوده شود و نکات کلیدی آن تک تک همچون گره‌هایی با حوصله و دقت کافی باز شود.

نکته‌ای به نظر نگارنده به محاسن اثر می‌افزاید، این است که همه‌ی واژه‌های دشوار متون معنی نشده و در مورد برخی مشکلات متن توضیحی داده نشده است تا دانش‌آموز خود را بیشتر به کلاس و درس معلم وابسته ببیند؛ از جمله لغات و اصطلاحاتی نظیر: «شلنگ انداختن» تحکم (ص ۳۵)، افکار (ص ۵۰)، «قامت و دیدار اشخاص» (ص ۵۵)، «تمبیه» (ص ۵۶ و ۱۹۰)، «مجرد» (ص ۶۶) و ..... امید این که ذکر نکاتی چند چیزی از ارزش‌های زیبایی و محتوای غنی و پر بار کتاب نکاهد و حاصل کار مؤلفین را ضایع ننماید. قطعاً مؤلفین گرامی نیز چنین نقد و نظراتی را در راستای پیشبرد کار علمی تلقی می‌کنند و به سازندگی آن می‌اندیشند. از این روست که نگارنده با دستی گشاده، دلی آکنده از نیک‌پنداری، موارد ذیل را به پیشگاه اهل ادب تقدیم می‌دارد.

### الف - اشتباهات و لغزش‌هایی در معنی واژگان

حسنک پیدا آمد، بی‌بند؛ جبه‌ای داشت جبری رنگ ... و دستاری نشابوری مالیده و موزه‌ی میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده، ...» (ص ۵۵ س ۳)  
مالیده: در مورد دستار ظاهراً به معنای مستعمل و نیم‌دار است. در مورد موی سر ظاهراً یعنی مرتب شده. (واژه نامه، ص ۱۹۸)

دکتر خطیب رهبر در شرحی که بر تاریخ بیهقی نوشته‌اند، آورده‌اند: «مالیده: برهم نهاده و مرتب، صفت دستار.» استاد لغوی و واژه‌شناس، دکتر علی رواقی، در نقدی که بر شرح تاریخ بیهقی خطیب رهبر نوشته‌اند، با توجه به شواهد شعری ذیل معنی «خوب» و مرغوب و نرم را برای «دستاری نشابوری مالیده» مناسب دانسته‌اند: ۲

تو چشم مرا نیز به مالیده ازاری روشن کن ازیرا که من ایزار ندارم  
(دیوان سنایی، ص ۱۰۸۱)

گر عدوی تو ز رویست چو روی تو بدید از نهیب تو شود نرم چو مالیده دوال ۳  
(دیوان فرخی، ص ۲۱۴)

و گفته‌اند: «به نظر می‌رسد که مالیده در این نمونه‌ها به معنی پارچه یا چیزی است که آن را مالیده باشند تا نرم و لطیف شود و خشکی و آهار آن بریزد.» ۴ چنان که از



شواهد شعری پیداست، مالیده اصطلاحی بوده است در کارگاه‌های پارچه‌بافی قدیم و دیباغ‌خانه‌ها. در این مورد (دستاری نیشابوری مالیده) معنایی که دکتر رواقی آورده‌اند، به نظر وافی به مقصود است.

اگر کسی باشماسخن گوید که پدر شما را در خواب دیدم قلیه‌ی حلوا می‌خواهد. زنهار، به مکر آن فریفته مشوید که من آن نگفته باشم و مرده چیزی نخورد. (ص ۱۰۶)  
قلیه: نوعی خوراک از گوشت (واژه نامه، ص ۱۹۸)

چیزی که مسلم است در عبارت مذکور قلیه به معنی «نوعی خوراک از گوشت» نیست؛ چرا که واژه‌ی حلوا اجازت‌ی چنین معنایی را نمی‌دهد. این واژه در عربی نیز تنها به معنی سرخ کردن گوشت نیست بلکه برای سرخ کردن مواد دیگر نیز به کار می‌رود؛ مثلاً می‌گویند: قَلَا - يَقُولُوا اللحم و غیره (گوشت و غیره را سرخ کرد). ۵. هر چند که در تداول مردم خراسان «قلیه» به معنی تکه گوشت سرخ کرده و به معنی تکه تکه کردن مواد خوردنی به کار می‌رود، اما از موارد کاربرد واژه‌ی قلیه در کتاب «هدایه المتعلمین فی الطب» چنین بر می‌آید که «قلیه» به هر چیز سرخ کردنی آب پزلاو چه کیاب سرخ کرده‌ی خشک گفته می‌شد. در لغت نامه‌ی دهخدا ذیل «قلیه» از قلیه اسفناج، قلیه بادمجان، قلیه کدو، قلیه ترش، قلیه برنج یاد شده است. ۹. در بیرجند ظاهراً هنوز هم «قلیه‌ی کدو» (خوراکی مرکب از کدو و حلوا و عدس و کشک) وجود دارد که بنا به رسمی در ایام دید و بازدید عید جلو مهمان می‌گذاشتند. ۱۰. در شعری منسوب به ابن سینا از خوراکی به نام «قلیه‌ی نرگسی» نام برده شده که دقیقاً نمی‌دانیم آیا همین خوراک «نرگسی» است که از خاک‌گینه و اسفناج تشکیل می‌شود یا نه؟

غذای خود ز قلابای نرگسی سازد  
به شرط آن که ز دیگر غذا پرهیزد ۱۱  
در حدیقه سنائی نیز خوراکی به نام «قلیه‌ی پیاز» آمده است:

بی نیاز از غم نماز خوری  
از جگر قلیه‌ی پیاز خوری ۱۲  
خاقانی نیز در بیت ذیل از «قلیه‌ی گزری» (زرد ک) یاد کرده است:  
نیزد هیچ قلیه‌ی گزری  
تا به شلمی پزد بی بی ۱۳

مولانا نیز در بیت ذیل از «قلیه‌ی جگر» یاد کرده است که ظاهراً همان تکه‌های جگر سرخ کرده و آب پزاست:

از خون آن جگرها که بوی عشق دارد  
از بهر اهل دل را یک قلیه‌ی جگر کن ۱۴  
در فرهنگ نظام نیز علاوه بر قلیه‌ی اسفناج از «قلیه‌ی آلوچه» نیز یاد شده است ۱۵ که از طرز پخت آنها بی‌خبریم و در واقع باید بگوئیم که در پی از «سفره‌های ایرانی» ۱۶ که از برخی غذاهای آن تنها نامی باقی مانده است. جا دارد از «قلیه‌ی ماهی» خوراکی در

جنوب ایران یاد کنیم که ماهی سرخ کرده را با سبزی‌های معطر می‌پزند. به هر روی با توجه به غذاهای یادشده «قلیه‌ی حلوا» می‌تواند خلوائی باشد که ماده‌ی اصلی آن را (آرد) با سایر مواد در روغن سرخ می‌کرده‌اند؛ چنان که در مورد سایر حلواها چنین می‌کنند.

اگر یک روز با دلبر خوری نوش کنی تیمار صدساله فراموش (ص ۱۰۹)  
نوش: شهد و شیرینی، گاه نوش به تنهایی به معنی «گوارآباد» است. (واژه‌نامه، ص ۱۹۹)

نوش در ادبیات فارسی مجازاً به معنی شراب به کار رفته است، چنان که در آغاز استان رستم و اسفندیار می‌خوانیم:

کنون خورد باید می خوشگوار  
هوا پرخروش و زمین پر ز جوش  
بدو گفت شادزی و نوش خور  
چو شد نوشه خورده شتاب آمدش  
آمدش ۱۹  
بفرمود تا داروی هوش بر  
پرستنده آمیخت با وش بر ۲۰  
که می بوی مُشک آید از جویبار  
خُتک آن که دل شاد دارد به نوش ۱۷  
ییاور مخار اندرین کار سر ۱۸  
گران شد سرش رای خواب

در لغت‌نامه‌ی دهخدا نیز شواهد ذیل برای واژه‌ی «نوش» (به معنی شراب) آمده است:

از آن پس به رامش سپردند گوش  
دگر ره یکی جام یا قوت نوش  
نظامی  
به جام دمام کشیدند نوش. اسدی  
بدان نوش لب داد و گفتا خموش

ملک چون شد ز نوش ساقیان مست غم دیدار شیرین بردش از دست. نظامی ۲۱  
با توجه به مصراع دوم بیت مورد بحث که شاعر می‌گوید با خوردن نوش (شراب) غم و اندوه صدساله را فراموش می‌کنی، ناگزیر از آوردن چنین معنایی برای واژه‌ی «نوش» هستیم. در سفرنامه نیز بیداری ناصر خسرو از خواب چهل ساله چنین آمده است: «شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؟ اگر بهوش باشی، بهتر. من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم توان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبد که خرد و هوش را بیفزاید.» ۲۲

از بیم عقرب جزیره‌ی دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه‌ی حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد. (ص ۱۶۰)  
غاشیه: پارچه‌ای رنگارنگ که چون بزرگی از اسب پیاده می‌شد، بر زمین می‌پوشیدند. (واژه نامه ص ۱۹۷)  
نظیر این مثل کنایی، امثال ذیل است که در «کتاب کوچه»ی احمد شاملو آمده است:

«از ترس مار به اژدهای غاشیه پناه بردن»

«از ترس مار در دهن اژدها افتادن» ۲۳

غاشیه در لغت به معنی آتش، آتش دوزخ و قیامت است، نه به معنایی که در واژه‌نامه‌ی کتاب آمده، دکتر منصور رستگار فسائی در کتاب «اژدها در اساطیر» با استناد به مثل‌های فوق «اژدهای غاشیه» را اژدهایی می‌داند که بنا به اعتقاد مردم «در اعماق جهنم مسکن دارد و گنهکاران را عذاب می‌دهد». ۲۴ در قرآن نیز آیات نخستین سوره‌ی «غاشیه» به وصف عذاب گنهکاران و دوزخ اختصاص دارد. سنائی در قصیده‌ی مشهورش با مطلع «کن در جسم و جان منزل که این ...» می‌گوید:  
گر از آتش همی ترسی به مال کس مشو غرّه  
که اینجا صورتش مال است و آنجا شکلش اژدها ۲۵

### ب. اشتباهات و خطاهایی در توضیحات

ای طاق نهم رواق بالا بشکسته ز گوشه‌ی کلاهت (ص ۴)  
مقصود شاعر این است که تو آن چنان بلند مقامی که گوشه‌ی کلاهت بالاتر و برتر از فلک نهم است. (توضیحات، ص ۵)  
اگرچه در توضیح فوق، به مفهوم و مقصود عبارت اشاره شده، ولی باز هم «گوشه‌ی کلاه» را به معنی حقیقی گرفته‌اند. در متون ادبی گذشته فراوان «کله گوشه» داشتن به کنایه از «مقام و مرتبه‌ی رفیع» آمده است.

منوچهری راست؛ در مستطی در مدح سلطان مسعود غزنوی و تهنیت مهرگان:

زده اقبالش بر طارم زنگاری

سجده آرد به کله گوشه‌ی جتاری ۲۶

میر مسعود که زبانت جهاندار

شه اجرامش با آن همه سالاری

در حدیقه نیز (در صفت ابلهان) آمده است:

یار دانا چو شد ترا همراه

بس درازی راه شد کوتاه

چون کم آید به راه توشه‌ی تو

نتگرد در کلاه گوشه‌ی تو

نه برادر بود به نرم و درشت

که برای شکم بود هم پشت ۲۷



در گلستان، حکایت سلطانی که علی‌رغم نظر وزیرش به سرای دهقانی مهمان‌نواز می‌رود، از زبان دهقان چنین آمده است:

ز قدر و هیبت سلطان نگشت چیزی کم  
از التفات به مهمان‌سرای دهقانی  
کلاه‌گوشه‌ی دهقان به آفتاب رسید  
که سایه بر سرش آورد چون تو سلطانی ۲۸  
مرحوم یوسفی در بیت فوق به اشتباه «کلاه‌گوشه» را به معنی حقیقی «گوشه‌ی کلاه، لبه‌ی کلاه» گرفته است ۲۹ همچنان که در این بیت از بوستان (در مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی) استاد فقید «کله‌گوشه» را علاوه بر معنی حقیقی به معنی «تاج پادشاهی» ۳۰ گرفته است:

کله‌گوشه بر آسمان برین  
هنوز از تواضع سرش بر زمین ۳۱  
در بیت زیر از خواجو نیز ترکیب «کلاه‌گوشه‌ی قدر» دقیقاً بیانگر معنی ترکیب کنایی مورد نظر «کله‌گوشه یا گوشه کلاه» است:

کنون که دور زمان با کلاه‌داری خویش  
کلاه‌گوشه‌ی قدر تو بر فلک بفراشت ۳۲  
استاد مرحوم حسینعلی هروی به درستی ترکیب «کله‌گوشه» را در بیت ذیل از حافظ به معنی کنایی «مقام و مرتبه» ۳۳ گرفته است:

شکر ایزد که به اقبال کله‌گوشه‌ی گل  
نخوت باد دی و شوکت خار آخرد

چنین است که برخی شواهد و امثله‌ی دیگر می‌تواند مؤید معنی کنایی عبارتی باشد و بدین شیوه می‌توان برخی مشکلات متون ادبی را به گونه‌ای روشنمند و علمی حل کرد. گاه ممکن است عبارت و نکته‌ی کلیدی که مشکل‌گشای عبارت است، در همان متن یا متون پیش و پس اثر شواهدی داشته باشد که مؤید نظر محقق یا شارح اثر باشد؛ مثلاً فعل «شکستن» در مصراع دوم بیت مورد نظر (بشکسته ز گوشه‌ی کلاهد) نمونه‌ی خوبی است که پس از ذکر شواهد دیگر درمی‌یابیم که به معنی «بی‌ارزش و خوار شدن یا کردن» به کار رفته است. گفتنی است که فعل «شکستن» در ادبیات فارسی دارای مؤلفه‌های معنایی دیگری نیز هست، اما یکی از معانی مناسب و مورد نظر فعل «شکستن» در بیت مورد بحث همان معنی «بی‌ارزش کردن و خوار کردن» است که از شواهد ذیل برمی‌آید:

«و هیچ سخن را مشکن و مستای تا نخست عیب و هنر آن ترا معلوم نگردهد.»  
۳۴ (قابوس‌نامه)

و نیز خطاب خجسته سروش به فریدون که ضحاک را خوار و شکسته در کوه به بند بکشد:

همیدون شکسته ببندش چو سنگ  
ببرند ضحاک را بسته خوار  
ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ  
به پشت هیولی برافکنده خوار ۳۵

و در کشاکش درونی رستم پیش از نبرد با اسفندیار:

و گر می‌شوم کشته بز دست اوی

شکسته شود نام دستان سام

فعل شکستن به معنی «خوار و خفیف کردن» در شاهنامه نظایر دیگری دارد:

کنون هر چه باید بخوبی بکن

اگر هیچ فرمان ما بشکنی

با دقت در این معنی فعل «شکستن» (خوار کردن و خفیف کردن) است که می‌توان با

قاطعیت نظر دارد که فعل بشکوند (پاره کردن و تکه کردن در شکار) در بیت ذیل

در چاپ مسکو به اشتباه آمده و ضبط صحیح آن «بشکنند» است:

همی هر کسی داستان‌ها زنند

بر آورده نام ترا بشکرنند ۳۸ [بشکنند] ۳۹

با این تفاسیل درمی‌یابیم که فعل «بشکسته» در بیت مورد نظر مجازاً به معنی «خوار

و بی‌ارزش شدن و هیچ به نظر رسیدن» به کار رفته است. معنی بیت چنین پیشنهاد

می‌شود: ای پیامبری که آسمان‌نهم، آن پیشگاه عالم بالا، در برابر مقام و مرتبه‌ی رفیع

تو هیچ است و خوار و بی‌ارزش جلوه می‌کند...

بترس از جهاندار یزدان پاک

خرد را مکن با دل اندر مفاک (ص ۱۱)

از خدای پاک که جهان هستی در پنجه‌ی قدرت اوست، بترس و عقل و احساس خود

را تباه مکن (برخلاف عقل و احساس خود عمل مکن) (توضیحات، ص ۱۲)

نگارنده با توضیحات داخل پرانتز موافق نیست چنان که بعداً خواهیم آورد عقل و

خرد یک چیز را حکم می‌کند و دل چیز دیگری را می‌خواهد. معنای تباه کردن خرد

را فقط می‌توان به عنوان یک معنا و مفهوم کلی و ثانوی برای مصراع دوم در نظر

گرفت.

برای رسیدن به کُنه و مفهوم مورد نظر شاعر، نیاز به ذکر مقدماتی است. لازم به

یادآوری است که خرد و جان (عقل و نفس) در فلسفه‌ی مشائی، نوافلاطونی که

اسماعیلیه و به تبع از آنان، ناصر خسرو از آن متأثر است، نخستین آفرینش است: ۴۰

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند

کز نور هر دو، عالم و آدم منورند ۴۱

(ناصر خسرو)

بدین گونه که نخست عقل اول (عقل کلی) از ذات باری تعالی صادر می‌شود و صادر

دوم (نفس کلی) نیز از صادر اول (عقل) پدید می‌آید. ۴۲ به تعبیر ناصر خسرو این دو

گوهر (خرد و جان) بالای افلاک اند و از نظر مرتبه و مقام برتر و بالاترند. از نظر

حکیم توس نیز چیزی برتر از جان و خرد نیست که اندیشه‌ی آدمی بدان راه یابد:

به نام خداوند جان و خرد  
سخن گستر شروان نیز آورده است:

درین هفت ده زیر نه شهر بالا  
ورای خرد ده کیایی نیایی ۴۳

حال می‌توانیم از نظرگاه کلی داستان مفهوم بیت را این گونه توجیه کنیم: عقل و خرد که جایگاه برینی دارد، حکم می‌کند که بستن دست رستم، کاری نابخردانه و نادرست است؛ آن هم بستن دست پهلوانی پرآوازه و کهنسال، اما اسفندیار در دل (در این جا جایگاه احساس؛ مجاز به علاقه‌ی محلیه؛ نظیر سر جایگاه اندیشه) آرزوی تاج و تخت پادشاهی دارد. خرد در مصراع مورد بحث (خرد را مکن با دل اندر مفاک) در مرتبه‌ی بالاتری از دل قرار گرفته و منظور از «دل» نیز جایگاه احساسات و عواطف است نه جان و روح؛ چنان که در بیت زیر نیز درمی‌یابیم که انگار خرد از جایگاه برین خود فرود آمده و با دل همراز گشته است:

ز کار تو اندیشه کردم دراز  
نشسته خرد با دل من به راز ۴۴

در شاهنامه «مفاک» علاوه بر معنی «گودال و گور» به معنی پستی و نقطه‌ی فرودین به کاررفته است (نقطه‌ی مقابل بلندی)؛ چنان که از شواهد ذیل برمی‌آید:

و ز ایوان ما تا به خورشید خاک  
بر آورد و کرد آن بلندی مفاک

از ایران بر آرم یکی تیره خاک  
بلندی ندانند باز از مفاک

که یک تن سر از گل مشورید پاک  
مدارید باک از بلند و مفاک

هر آن کس که او باشد از آب پاک  
نیارد سر گوهر اندر مفاک

که گر کرداری به یک مشت خاک  
زیان جوید اندر بلند و مفاک

من این را کنم راست با دین پاک  
شود ویژه پیدا بلند از مفاک

سرانجام بستر بود تیره خاک  
یکی را فراز و یکی را مفاک

چرا خویشتن کرد باید هلاک  
بلندی پدیدار گشت از مفاک ۴۵

در بیت زیر از داستان سیاوش یک بار دیگر مضمون «به پستی کشیدن خرد و اندیشه از جایگاه برین» تکرار شده است:

ز هستی نشانست بر آب و خاک  
ز دانش منش ۴۶ را مکن در مفاک ۴۷

یعنی برای دانش و شناخت وجود حقیقی (ذات خداوند) که آیات و نشانه‌های آن در همه جا وجود دارد، فکر و اندیشه‌ها را (منش) به پستی می‌فکن و خوار و پست مکن.

با این تفصیل در مورد مصراع دوم بیت مزبور پیشنهاد می‌شود: عقل و خرد را از جایگاه برین خود، همراه بادل و احساسات (خواست قلبت) به پستی می‌فکن و خوار و



تباه مکن. (عاقلانہ بیاندیش و بلندنظر باش و کوتاه فکری مکن) چنان که در بیت بعد از زبان رستم می‌خوانیم:

تو با من به بیداد کوشی همی  
شد یکی پروانه تا قصری ز دور  
بازگشت و دفتر خود باز کرد  
ناقدی کاو داشت در مجمع مهی

دو چشم خرد را بیوشی همی  
در فضای قصر جست از شمع نور  
وصف او بر قدر فهم آغاز کرد  
گفت: «او را نیست از شمع آگهی» (ص ۱۱۳)

سخن‌شناسی که در آن جمع، مقام و منزلتی داشت، گفت: او به حقیقت شمع را شناخته است. (توضیحات، ص ۱۱۵)

در این حکایت تمثیلی معنای تحت‌اللفظی «ناقد» (به معنی سخن‌شناس) مورد نظر نیست. در این حکایت که پروانه مظهر مریدان و سالکان راه عشق است، از میان پروانگان عاشقی راستین پیدا می‌شود و پروانه‌وار خودش را به آتش می‌زند؛ در این بین پیر یا مرشد حق است که همچون صیرفی و ناقدی درجه‌ی خالصی و عیار عشق را می‌سنجد. ناقد خطاب به پروانه دوم، که از دور خودش را به نور شمع زده است، چنین می‌گوید:

ناقدش گفت: «این نشان نیست ای عزیز همچو آن یک کی نشان داری تو نیز؟»  
در این بیت منظور از «آن یک» کیست؟ مسلماً آن پروانه و عاشق راستین که خود را به آتش می‌زند و سراپا محو آتش می‌شود و با او هم آغوش می‌شود. ناقد در مورد پروانه‌ی سوم که عاشقی راستین بوده، چنین نظر می‌دهد:

ناقدایشان چو دید او را ز دور  
شمع با خود کرده هم رنگش ز نور  
گفت: «این پروانه در کار است و بس کس چه داند؟ این خبردار است و بس»  
با این حال جای بسی سهل‌انگاری حس می‌شود که ناقد را تنها به معنی تحت‌اللفظی «سخن‌شناس» بگیریم؛ ۴۸ آن هم در حکایتی تمثیلی که پروانه، نماد سالکان و مریدان راه عشق است و «ناقد» همچون مظهر و نماد پیر و مرشد این راه. با این وجود پیشنهاد می‌شود که «ناقد» را نماد کاملان و پیران راه حق و مرشد راه در نظر بگیریم.

پ - کاستی‌هایی در توضیح عبارات

نگارنده در این بخش مناسب دید که نکاتی را طرح نماید که به نظر در فهم متون و عبارات لازم و کارگشاست. امید این که توضیح واضح‌تر نباشد و مزید اطلاع همکاران ارجمند واقع شود.

ایزد که رقیب جان خرد کرد  
نام تو ردیف نام خود کرد (ص ۴)

واژه‌ی «رقیب» همچون واژه‌ی حریف در بیت ذیل بار معنایی مثبت دارد و به معنی «همدم و مراقب» به کار رفته است و قطعاً بار معنایی منفی آن (رقابت) مورد نظر نیست.

نی حریف هر که از یاری برید  
عقل و خرد گوهری است که خداوند از روز ازل در آفرینش نخست در کنار جان و نفس کلی در نهاد آدمی به ودیعت گذاشته است. چنان که نظامی می‌گوید عقل و خرد، انگار جان را در پرتو روشنی خود به حمایت گرفته است:

روشنی عقل به جان داده‌ای  
چاشنی دل به زبان داده‌ای ۴۹  
(مخزن الاسرار)

چنان که گفتیم عقل و خرد صادر از ذات باری تعالی است و صادر دوم، نفس کلی (جان) از صادر اول (عقل) پدید آمده است. از این جهت جان را در کنف حمایت خود دارد و مراقب اوست.

خیم آورد بالای سرو سهی  
از او دور شد دانش و فرهی (ص ۱۲)  
ضمیر «او» در مصراع دوم به که برمی‌گردد رستم یا اسفندیار؟ این سؤالی است که برای هر کسی ممکن است، پیش بیاید.

به خاطر بیاوریم که زال، رستم را جهت مداوای زخم‌هایش نزد سیمرغ می‌برد و سیمرغ پس از مداوای زخم‌های رستم، به او می‌گوید که تا جایی که می‌تواند از نبرد با اسفندیار خودداری کند که با کشتن او سرانجام شومی خواهد داشت.

چنین گفت سیمرغ که «از راه مهر  
که هر کس که او خون اسفندیار  
همان نیز تا زنده باشد ز رنج  
بدین گیتی اش شوربختی بود  
اسفندیار عاقبت به تیر زهر آلوده از پای درمی‌آید و رستم نیز بر این کرده‌ی ناخواست  
خود، مویه سر می‌دهد و زال او را بدین گونه از عاقبت شوم خبر می‌دهد.  
به رستم چنین گفت زال ای پسر  
که ایدون شنیدم ز دانای چین  
که هر کس که او خون اسفندیار  
بدین گیتیش شوربختی بود  
و گر بگذرد، رنج و سختی بود ۵۱  
بگویم کنون با تو راز سپهر  
بریزد، ورا بشکرد روزگار  
رهایی نیابد، نمانش گنج  
و گر بگذرد، رنج و سختی بود ۵۰  
ترا پیش گریم به درد جگر  
ز اخترشاسان ایران زمین  
بریزد سر آید برو روزگار  
و گر بگذرد، رنج و سختی بود ۵۱

سرانجام بد رستم این گونه روی می‌نماید که به دعوت نابردار شغاده، به سیستان روی می‌نهد و در بن چاهی که نیزه و خنجر و تیغ زهر آگین نهاده، می‌افتد. در شاهنامه

کشتن شاهان و شاهزادگان کرداری است شوم و گناهی نابخشودنی؛ به ویژه که همچون اسفندیار شاهزاده‌ای دینی و مقدس باشد. این جاست که با کشتن اسفندیار، فروغ و تأیید الهی و روحانی (فرز) از رستم دور می‌شود و دست روزگار او را به سوی سرنوشت شوم‌اش می‌کشاند.

... و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر ببرد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ (ص ۵۲)

پیشنهاد می‌شود: چه خلل و نقصانی در علم افتاده است که زر را کسی دیگر بگیرد و من در روز قیامت باید حساب پس بدهم و گناه آن را به گردن بگیرم. به تعبیر دیگر «مگر دیوانه شده‌ام...»

احمق کسی باشد که دل در این گیتی غدار و فریفتگار بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ شمرد. (ص ۵۶)

«به چیز برداشتن یا داشتن» در شاهنامه دقیقاً به همین «به چیز شمردن» است در تاریخ بیهقی و به معنی «به حساب آوردن، ارزشی قائل شدن» و «اهمیت و اعتبار قائل شدن» آمده است:

پس آزادگان این سخن را به نیز	نه برداشتن این گونه به چیز
زرسپ سپهدار چون دیو نیز	سپهد که گیتی ندارد به چیز ۵۳
«به چیز یا به کس داشتن در شاهنامه نظایر دیگری نیز دارد:	
ستاننده گر ناسپاست نیز	سزد گر ندارد کس او را به چیز
از این پس ندارم کسی را به کس	پستش کنم پیش فریادرس
ز گیتی ندارد کسی را به کس	تو گوئی که نوشین روانست و بس
به جایی که کاووس را دسترس	نیاشد ندارم مر او را به کس ۵۴

در عبارت تاریخ بیهقی نیز در مورد «به هیچ شمرد»، پیشنهاد می‌شود که گفته شود: ارزشی برای آن قائل باشد و برای آن پیشیزی ارزش قائل شود. نگارنده در این بخش یادداشت‌های دیگری در مورد برخی نکات فراهم آورده بود که ذکر همه‌ی آنها را جایز ندانست و به درک و استنباط همکاران وا گذاشت.

### ت . ویرایش فنی و زبانی

چو بشنید اسفندیار این سخن از آن شیر پرخاش جوی کهن  
بخندید و گفت: اینک آراستم بدان گه که از خواب برخاستم (ص ۹)  
مصراع دوم در حکم جمله‌ی معترضه‌ای است که باید پیش از فعل «آراستم» چنین معنی

شود: اسفندیار خنده‌ای کرد و گفت: اینک از آن لحظه‌ای که از خواب برخاسته‌ام، آماده‌ی جنگ هستم.

... و سجده‌ی شکر کرد خدای را عَزَّوَجَلَّ بر سلامت امیر (ص ۵۱، سطر ۱۶) و ارثان لرد استرایی که (سرگرم تشریفات متوقفاً) نیز بودند. (ص ۹۸، سطر ۱۸) شکل و رسم الخط «متوقفاً» به نظر به صورت «متوقفی» زیاتر و مناسب‌تر است. معمولاً در این مورد همان رسم الخط عربی رعایت می‌شود، چنان که در کلمات «موسی، عیسی، لیلی و ...» هنوز هم الف مقصوره را به شکل «ئی» نشان می‌دهند. بدو باشد همیشه خرم و کش بر آن امید که بانگی کند خوش

واژه‌ی «خوش» بدین گونه که اعراب گذاری شده، به صورت /XOWas/ خوانده می‌شود و با «کش» /kas/ نمی‌تواند واژه‌ی قافیه باشد، چون یک هجا بیشتر دارد. /XO - was/ لازم به یادآوری است که در زبان دری و پهلوی دو صامت /XW/ با هم بوده و واژه‌ی مورد نظر «خوش» /xwas/ تلفظ می‌شده که امروزه /XOS/ تلفظ می‌شود و واو از تلفظ خود عدول کرده است. از این رو بدان «واو معدوله» گویند. پس بهتر و درست‌تر این است که واژه‌ی «خوش» در شعر به ضرورت قافی (هم قافیه شدن با «کش») به صورت «خوش» اعراب گذاری شود.

خداوند سبب امر به عبادت را چه می‌داند؟ (خودآزمایی چهار، ص ۱۸۹) در نخستین چاپ کتاب ادبیات فارسی (۱۳۷۸) در بیت ذیل با توجه به متن مصحح نیکلسون (دفتر دوم، بیت ۱۷۵۶) به جای واژه‌ی «خلق»، ضبط «امر» آمده بود. من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم واضح است که سؤال مذکور مربوط به چاپ قبل (۱۳۷۸) است و در متن ویراسته‌ی جدید جایی ندارد. به فرض اگر ضبط «امر» پذیرفته باشد، در نظر شارحان منظور از «امر»، امر به تکوین و خلقت است (کن فیکون) نه امر به عبادت که منافات دارد با این سخن: «بلکه بر بندگان جودی کنم». با این حال خودآزمایی مذکور به نظر بهتر است حذف شود.

ابرهاری را فرموده تابنات نبات در مهدزمین پیوردد (بیاموزیم، ص ۷۷) آخرین نکته این که در صفحه‌ی بعد (ص ۷۸) «بنات نبات» را در کنار «رفت و رفت» جناس ناقص گرفته‌اند، در صورتی که در کتب بدیع گذشته، آن را جناس خط

یا تصحیف می‌دانند؛ نظیر «بوسه و توشه» در این بیت سعدی:

مرا بوسه جانان به تصحیف ده که درویش را بوسه از توشه، به

آقای دکتر شمیسا در کتاب «نگاهی تازه به بدیع» چنین مواردی را جزو سجع متوازی به شمار آورده‌اند؛ از این جهت که ارزش هنری آنها، در هماهنگ بودن آنهاست. ۵۶. نگارنده امیدوار است این گونه نقد و نظرها ویرایش گونه‌ای باشد که نکات زائد و اشتباه را بپیراید و کم و کاستی‌ها را به نحوی مستدل بیاراید تا در این بین (نویسنده و خواننده) حق و حقوق دانش آموزان. که جمع کثیری از خوانندگان را تشکیل می‌دهند. رعایت شود و همه‌ی اشتباهات و کاستی‌ها متوجه قشر زحمتکش معلم نشود، هرچند که همه‌ی ما معلمین به تقصیر و کوتاهی در دانش‌اندوزی و خطاهای خود معترفیم.

#### یادداشت‌ها و منابع

۱. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ج ۱، انتشارات سعدی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۸، ص ۳۵۲
۲. رواقی، دکتر علی، «نگاهی کوتاه به تاریخ بیهقی». نشر دانش، سال دهم، شماره‌ی ششم، مهر و آبان ۱۳۶۹، ص ۴۵
۳. شواهدشمری به نقل از: رواقی، همان، همان صفحه
۴. همان، همان صفحه
۵. فرهنگ جدید عربی. فارسی (ترجمه‌ی «منجد الطلاب») مترجم: محمد بندر ریگی، انتشارات اسلامی، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۸، ذیل: قلا
۶. قلیه به معنی «تکه، قطعه» در این ضرب‌المثل بیرجندی به کار رفته است: «قند و قروت و قلیه به، همه ز دهم مژونده». («همه را درهم می راند = می‌خورد») ر. ک: سرمد، دکتر غلامعلی، سخن بیرقدیم یا ضرب‌المثل‌های بیرجندی، سازمان میراث فرهنگی کشور، چاپ اول، تهران ۱۳۷۶، صص ۲۴۶ و ۲۴۵
- هرچند که در سایر شهرهای خراسان «قلیه» به معنی «تکه و قطعه» نیز به کار می‌رود؛ مثلاً می‌گویند: «گوشت ز قلیه قلیه کن» یا «آش قلیه»، آشی که بر روی آن تکه‌های گوشت باشد، اما به نظر در روایت کهن‌تری از مثل مذکور («آش و قروت و قلیه به، همه ز دهم مژونده». سرمد، همان، ص ۱۹) «قلیه به» در کنار آش (و شاید در اصل «آش قروت») نوعی خوراکی باشد، همچنان که به «قلیه کدو» نزد بیرجندیان اشاره خواهیم کرد (ر. ک: شماره‌ی ۱۴)
۷. ر. ک: الاخوانی البخاری، ابوبکر ربیع بن احمد، هدایه المتعلمین فی الطب، به اهتمام جلال متینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم، مشهد ۱۳۷۱، صص ۵۰۸، ۲۸۶، ۲۸۱ و ۵۱۷
۸. اخوینی بخاری، هدایه المتعلمین، همان، صص ۳۶۲ و ۳۹۶

۹. دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه (چاپ دوم از دوره‌ی جدید، ۱۳۷۷) ذیل «قلبه»
۱۰. شکورزاده، دکتر ابراهیم، عقاید و رسوم مردم خراسان، انتشارات سروش، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۰۵
۱۱. مُدبّری، محمود، شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان (در قرن های ۲، ۴، ۵ هجری قمری)، نشر پانوس، چاپ اول، تهران ۱۳۷۰، ص ۴۷۰
۱۲. سنائی غزنوی، ابوالمجد مجلّد بن آدم، حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، تصحیح و تحشیه: مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، تهران ۱۳۷۴، ص ۱۳۸
۱۳. خاقانی شروانی، دیوان خاقانی، انتشارات زوّار، چاپ پنجم، تهران ۱۳۷۴، ص ۸۰۹
۱۴. مولانا، دیوان کبیر (دیوان شمس)، ج ۴، به نقل از: گوهرین، سیدصادق، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ج ۷، کتابفروشی زوّار، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۹۲
۱۵. به نقل از: گوهرین، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ج ۷، همان، همان صفحه
۱۶. ر.ک: زرین کوب، عبدالحمین، «بسم ا...»، سفره‌ی ایرانی، ازچیزهای دیگر، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ اول ۱۳۶۴، صص ۲۴، ۹
۱۷. شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۵، مسکو ۱۹۵۷، ص ۲۱۶
- ۱۸ و ۱۹. به نقل از: شامیائی، داریوش، فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، نشر آران، چاپ اول، تهران ۱۳۷۵، ص ۵۲۶
۲۰. شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۵، مسکو ۱۹۵۷، ص ۲۲
۲۱. دهخدا، لغت نامه، همان، ذیل «نوش»
۲۲. ناصر خسرو قبادیانی مروزی، سفرنامه‌ی ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۰، ص ۲
۲۳. شاملو، احمد، کتاب کوچک، ج ۵ صفحات ۴۰۱ و ۴۰۲، به نقل از: رستگار فسائی، دکتر منصور، اژدها در اساطیر، انتشارات توس، چاپ اول، تهران ۱۳۷۹، صص ۳۰۷ و ۳۰۸
۲۴. رستگار فسائی، اژدها در اساطیر، همان، ص ۳۰۸
۲۵. به نقل از: تازیانه‌های سُلوک (نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنائی)، به کوشش دکتر محمدرضا شفیع کدکنی، مؤسسه‌ی انتشارات آگاه، چاپ اول، تهران ۱۳۷۲، ص ۷۴
۲۶. منوچهری دامغانی، دیوان منوچهری، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوّار، چاپ اول، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۰۷
۲۷. سنائی غزنوی، حدیقه الحقیقه، همان، ص ۴۵۶
۲۸. سعدی شیرازی، گلستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۱۶
۲۹. سعدی، گلستان، همان، توضیحات صص ۳۹۱ و ۳۹۲
۳۰. سعدی شیرازی، بوستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۹، صص ۲۲۱ و ۲۲۲
۳۱. سعدی، بوستان، همان، ص ۳۸
۳۲. خواجو کرمانی، دیوان، ص ۳۶۷، به نقل از: خرمشاهی، بهاء‌الدین، حافظ نامه، بخش دوم (ج ۲)، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۸، ص ۶۵۷

۳۳. هروی، حسینی، شرح غزل‌های حافظ، ج ۲، ناشر مؤلف، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۹، ص ۶۹

۳۴. عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، قابوس‌نامه، به اهتمام و توضیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۸، ص ۴۷

۳۵. شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۱، همان، صص ۷۷ و ۷۵

۳۶. شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۶، همان، ص ۲۶۷

۳۷. شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۷، همان، صص ۴۹ و ۹۲

۳۸. شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۶، همان، ص ۲۷۵

۳۹. نگارنده با این نظر دکتر کزازی که ضیط «بشکنند» را در بیت مذکور درست دانسته‌اند، کاملاً موافق است.

۴۰. ر.ک: کزازی، میرجلال‌الدین، «نقدی بررزمنامه»، در پیرامون شاهنامه، به کوشش مسعود رضوی، انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹، ص ۲۶۶

۴۰. گزیده‌ی اشعار ناصر خسرو، انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۷

۴۱. گزیده‌ی اشعار ناصر خسرو، همان، ص ۱۶۸

۴۲. همان توضیحات، ص ۱۷۰

۴۳. خاقانی شروانی، دیوان خاقانی، همان، ص ۴۱۶

۴۴. شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۹، مسکو ۱۹۷۱، ص ۱۷۰

۴۵. ابیات به نقل از: شاهنامه‌ی فردوسی، همان، به ترتیب مجلدات ۲۵، ۷۸، ۲۵، ۱ و ۹

۴۶. «منش» از مصدر اوستایی [ به معنی اندیشیدن (یادداشت‌های گات‌ها یادداشت ۶) ] + ش [پسوند اسم مصدر]: اندیشه، سرشت و ... «(نوشین، واژه نامک، انتشارات دنیا، چاپ سوم ۱۳۶۹، ص ۳۱۱) مرحوم دکتر محمد مقدم نیز درباره وجه اشتقاق «منش» آورده‌اند: «در زبان پهلوی» مینش «به معنای فکر کردن است و در فارسی کنونی واژه‌هایی مانند «منش، من، میتو (طرز فکر، حالت فکری)، بهمین (فکر خوب)» از این ریشه است و می‌توان گفت که گاهان زردشت به راستی سرودهای مینوی (معنوی) است که گرد «معنویات» دور می‌زند.» دکتر مقدم در بیت زیر نیز «منش» را به صورت «من اش» (فکرش) خوانده‌اند:

سرش سبز باد و تنش ارجمند منش بر گذشته ز چرخ بلند

(شاهنامه، ج ۱، همان، ص ۱۱۱)

مقدم، دکتر محمد، جستار درباره‌ی مهر و ناهید، انتشارات هیرمند، چاپ نخست، تهران

۱۳۸۰، ص ۴

۴۷. شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۳، مسکو ۱۹۶۵، ص ۲۰۳

۴۸. دکتر رضا اشرف‌زاده

در «شرح گزیده منطق‌الطیر» ناقد را به معنی تحت‌اللفظی «آن که سخن سره را از ناسره تشخیص می‌دهد، دانا» گرفته و دکتر شفیع کدکنی نیز گفته است: «کسی که از جمع بزرگی و سروری ناقد کار آن پروانه بود.»

- اشرف‌زاده رضا، شرح گزیده‌ی منطق‌الطیر یا مقامات طیور، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران ۱۳۷۱، ص ۲۴۹
- عطار نیشابوری، منطق‌الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران ۱۳۸۳، ص ۷۵۲
- ۴۹ - نظامی گنجوی، مخزن الاسرار (خمس‌ه‌ی نظامی، ج ۱)، انتشارات توس، چاپ اول، تهران ۱۳۶۳، ص ۳۸
- ۵۰ - شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۶، صص ۲۹۷ و ۲۹۸
- ۵۱ - همان، ص ۳۰۹
- ۵۲ - شامیاتی، فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، همان، ص ۱۰۴
- ۵۳ - شواهد به نقل از: همان، همان صفحه
- ۵۴ - ابیات به نقل از: شاهنامه‌ی فردوسی، همان، به ترتیب مجلدات ۸، ۷ و ۲
- ۵۵ - مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، ج ۱، تصحیح رینولد آلین نیکلسون، انتشارات مولی، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۴۳
- ۵۶ - شمیسا، سیروس، نگاهی تازه به بدیع، انتشارات فردوس، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۵

داستانی که هرگز آن  
را فراموش نخواهید کرد.

چاپ چهارم

نشر روزگار

۶۶۹۷۲۷۸۵

۶۶۴۱۰۴۶۲





## معرفی دو کتاب

۱. سخن انجمن / تألیف: عبدالرفیع حقیقت / رفیع / چاپ

اول / جلد زرکوب / قیمت: ۲۰۰۰ تومان / ناشر: انتشارات

کوش

بیش از نیم قرن از بنیاد انجمن دانش پژوهان ایران می‌گذرد، یکی از اهداف بنیاد، استمرار خدمات فرهنگی به ویژه در زمینه‌ی ایران‌شناسی است، و به دنبال آن، سخنرانی‌های علمی و ادبی و پژوهشی و نشر کتاب‌های تحقیقی. کتاب حاضر، مجموعه سخنرانی‌های اعضای انجمن دانش پژوهان است که در زمینه‌های مختلف به ویژه در رابطه با تاریخ و فرهنگ ایران مانند: تاریخچه‌ی حقوق مولف و مصنف در ایران و جهان / شیخ فریدالدین محمدعطار نیشابوری / احوال، آثار و افکار او / زرتشت؛ پیام آور بزرگ / گفتاری پیرامون تاریخ هنر ایران / گفتاری پیرامون تاریخ هنر ایران / هنر ا عالی‌ترین وسیله‌ی سنجش و شناسایی برای کشف استعدادهای حکیم عمر شمیم «شمیام» ریاضیدان و شاعر بزرگ ایرانی / جهان چگونه متولد شد / مزایای قهوه / گیاه‌شناسی کوانتومی / طبیعت و الوهیت / منطلق انجمن دانش پژوهان / جستاری در دانش اخترشناسی ایران باستان / رصدخانه‌ی تاریخی سمرقند و ریاضیدانان مشهور آن / چهار چهره‌ی تابناک شمیاسی در دو قرن اخیر ایران / سازمان فکری اخوان صفا یا روشنفکران شیعه‌مذهب.

۲. شهیدان قلم و ال‌دیشه / پژوهش و نگارش: عبدالرفیع حقیقت / رفیع / چاپ اول /

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه / جلد زرکوب / گالینگور / ناشر: انتشارات کوش

در نزد خردمندان و روشنفکران بدیهی است که از دیدگاه فروماترولیان مستند و کوتاه‌الدیش، داشتن دانش محدود و بدون ابزار چون و چرا در اعتقادات، تا سطح مفهومی که برخورد به مال و مقام و موقعیت اجتماعی آنان نداشته باشد و سلطه‌ی قاهره‌ای آنان را نیز با استدلال‌های خود، ساخته و پرداخته نماید و تثبیت کند. یعنی «تبلیغ الحطاط» و ایستایی فکر در محدوده حفظ مقام و موقعیت اجتماعی آنان «علاوه بر آنکه جرم نیست» مورد ستایش و تجلیل و تقدیس نیز قرار می‌گیرد. ولی آگاهی و بینش گسترده و بیدار کنند که نتیجه‌ی انتشار آن به دست گرفتن سرپرست مردم زیر لوای وحدت همگانی «مردم‌سالاری» فارغ از هرگونه قیود دست و پاگیر محدود غیرانسانی مربوط به قبیله و گروه و نژاد و شهر و قوم و مملکت و مکتب و قهره و مقاله با انحصارطلبی مطلق در مواضع مختلف است. کتاب حاضر غننامه‌ای است از مردانی که در راه اعتلای این مرز و بوم از جان شیرین خود دریغ نموده و به دست ناهمردان و وطن فروشان نوکر صفت دفتر زدگی‌شان چه زود بسته شد. مردانی چون ابن مقفع، فضل بن سهل، حسنک وزیر، عین‌القضاء همدانی، شهاب‌الدین یحیی سهروردی، شیخ عطار، میرعماد، قائم مقام، امیر کبیر، میرزا جهانگیرخان، میرزاده عشقی و...

بزرگ‌نویسی